

**مقدمه‌ی مترجم:** این یادداشت شرح اجمالی کاری است که دیوید هاروی در تازه‌ترین کتاب خود با عنوان *مارکس، سرمایه و جنون عقل اقتصادی* انجام داده است. محوریت نظریه‌ی ارزش در این طرح به معنای آن نیست که کل آن در چارچوب کلاسیک بحث‌های مرتبط با عینیت ارزش و رابطه‌ی آن با قیمت‌های بازاری قرار می‌گیرد. دامنه‌ی این بحث ابداً به مجادلات پولمیک مارکسیست‌ها حول عینیت ارزش و نهایتاً بر سر نظریه‌ی بحران مبتنی بر قانون گرایش نزولی نرخ سود محدود نمی‌شود. آنچه بیش از این مجادلات اهمیت دارد این است که هاروی می‌کوشد با مرکزیت بخشیدن به بحث بازتولید اجتماعی شرایط انباشت سرمایه، ارتباط جلد‌های سه‌گانه‌ی سرمایه با یکدیگر را توضیح دهد. او با پیش کشیدن تمثیل چرخه‌ی آب می‌کوشد نشان دهد مارکس چه تصویری از «حرکت سرمایه» داشت. سپس بلافاصله تذکر می‌دهد که حرکت سرمایه مارپیچی است و نه چرخه‌ای، یعنی بر خلاف چرخه‌ی آب، بازتولید شرایط اجتماعی انباشت سرمایه به معنای ایجاد دوباره‌ی شرایط اولیه پس از طی شدن هر مرحله از این فرآیند نیست، بلکه به معنای ایجاد امکان تداوم آن در ابعادی گسترده‌تر، و خروج بیش‌تر آن از کنترل است. سرمایه ارزش در حرکت است، و بنابراین کل این بحث با نظریه‌ی ارزشی که مارکس مد نظر داشت پیوند دارد: این چرخه روشن می‌سازد که نظریه‌ی ارزش بیش از هر چیز، برای درک بازتولید اجتماعی سرمایه حیاتی است. چنان که در تصویری که چرخه یا مارپیچ مورد نظر هاروی را نمایش می‌دهد خواهید دید، در «نقطه‌ی تولید»، ارزش در شکل پولی وارد فرآیند تولید می‌شود (سرمایه‌ی پولی). در فرآیند تولید ابتدا نیروی کار و ابزار تولید خریداری می‌شوند (سرمایه‌ی مولد) و در نهایت کالاها به عنوان محصول تولید به بازار عرضه می‌گردند (سرمایه در شکل کالایی). در «نقطه‌ی تحقق»، این کالاها باید فروخته شوند تا ارزش تولید شده تحقق یابد. بدون تحقق ارزش، که خود مستلزم وجود خواست، نیاز یا میل برای کالای تولید شده است، ارزشی در کار نخواهد بود. پس از تحقق ارزش، سرمایه‌ی پولی به «نقطه‌ی توزیع» می‌رسد. از این‌جا درآمدهای مالیاتی، رانت زمین، سرمایه‌ی حامل بهره، مزدها و نهایتاً بخشی از سرمایه‌ی پولی که از نو صرف خرید نیروی کار و ابزار تولید می‌شود به حرکت در می‌آیند. با این وجود همه می‌دانند که این فرآیند به ندرت به شکلی هموار و بدون مسئله طی می‌شود. هر یک از این نقاط سه‌گانه، یعنی تولید، تحقق و توزیع، محل درگیری‌ها و منازعاتی هستند که به اشکال خاص خودشان بحران‌های نظام سرمایه را می‌سازند: مبارزات کارگری یا نبود نیروی کار مناسب در نقطه‌ی تولید (رابطه‌ی کارگر و کارفرما)، قیمت‌گذاری‌های مونوپولیستی در نقطه‌ی تحقق (رابطه‌ی فروشنده و مشتری؛ که امکان چیزی را فراهم می‌آورد که هاروی «انباشت از طریق سلب مالکیت» می‌نامد) و در نهایت حرکت سرمایه‌ی حامل بهره در بخش‌های مالی و بازارهای مستغلات و نزاع بر سر مخارج دولت در نقطه‌ی توزیع. هاروی بر آن است که درک این شمای کلی و سپس توجه به نقاطی که در آن‌ها امکان توقف حرکت سرمایه وجود دارد بهترین راه برای «مرئی‌سازی سرمایه»، یعنی استفاده از اقتصاد سیاسی مارکس برای تبیین پدیده‌های تاریخی، و در مجموع ارائه‌ی یک نظریه‌ی بحران مارکسی است.

بسیاری باور دارند که مارکس نظریه‌ی کارمحور ارزش<sup>۱</sup> ریکاردو را به عنوان مفهومی بنیادین در مطالعات خود از انباشت سرمایه پذیرفت. بر این مبنای با تحکم عنوان می‌شود که از آن جایی که نظریه‌ی کارمحور ارزش عموماً بی‌اعتبار شده، نظریات ماکس بی‌ارزش هستند. اما در واقع مارکس هیچ‌کجا پایبندی خود به نظریه‌ی کارمحور ارزش را اعلام نکرد. این تئوری به ریکاردو تعلق داشت، که حتی ضمن اصرار بر این که پرسش ارزش برای اقتصاد سیاسی حیاتی است، مسئله‌آفرینی اساسی آن را تشخیص می‌داد. در چند موردی که مارکس مستقیماً درباره‌ی این موضوع اظهار نظر می‌کند<sup>(۱)</sup>، به «نظریه‌ی ارزش»<sup>۲</sup> اشاره می‌نماید، نه به نظریه‌ی کارمحور ارزش. پس [باید پرسید] در این صورت، نظریه‌ی ارزش متمایز مارکس چیست و از چه لحاظ با نظریه‌ی کارمحور ارزش تفاوت دارد.

پاسخ (طبق معمول) در جزئیات پیچیده است، ولی طرح کلی آن را می‌توان از روی ساختار جلد اول سرمایه بازسازی کرد<sup>(۲)</sup>.

مارکس این اثر را با بررسی تظاهر سطحی ارزش مصرف و ارزش در عمل مادی مبادله‌ی کالایی آغاز می‌کند و وجود ارزش (رابطه‌ای غیرمادی ولی عینی) پشت جنبه‌های کمی ارزش مبادله را اثبات می‌کند. در ابتدا این ارزش بازتاب کار (مجرد) اجتماعی که در کالاها تجسد یافته در نظر گرفته می‌شود (فصل ۱). مارکس نشان می‌دهد که ارزش به عنوان یک نرم تنظیم‌کننده<sup>۳</sup> در بازار تنها می‌تواند در زمان و مکانی وجود داشته باشد که مبادله‌ی کالایی به «یک عمل نرمال اجتماعی» بدل شده است. این نرمال شدن به وجود روابط مالکیت خصوصی، اشخاص حقوقی<sup>۴</sup> و بازارهای کاملاً رقابتی بستگی دارد (فصل ۲). چنین بازاری تنها با رواج اشکال پولی (فصل ۳) که روابط مبادله را به طریقی کارآمد تسهیل و روان‌سازی می‌کنند و در عین حال حاملی مناسب و کارآمد برای ذخیره‌ی ارزش فراهم می‌آورند می‌تواند کار کند. به این ترتیب پای پول به عنوان بازنمایی مادی ارزش به بحث باز می‌شود. ارزش نمی‌تواند بدون بازنمایی‌اش وجود داشته باشد. در فصل‌های ۴ تا ۶، مارکس نشان می‌دهد که تنها در سیستمی که هدف و ابژه‌ی فعالیت اقتصادی تولید کالایی است، مبادله به عمل اجتماعی نرمال و در عین حال ضروری بدل می‌شود. گردش پول به عنوان سرمایه است (فصل ۵) که شرایط [لازم برای] تشکیل فرم متمایز سرمایه به مثابه یک نرم تنظیمی را تحکیم می‌کند. با این حال، گردش سرمایه متضمن وجود پیشینی کار مزدی به عنوان کالایی است که می‌تواند در بازار خرید و فروخته شود (فصل ۶). این که کار مزدی چگونه قبل از برآمدن سرمایه‌داری به چنین کالایی بدل شد موضوع بخش هشتم سرمایه است، که به انباشت اولیه یا بدوی می‌پردازد.

مفهوم سرمایه به مثابه یک فرآیند - ارزش در حرکت - مبتنی بر خرید نیروی کار و ابزار تولید به شکلی غیرقابل تفکیک با ظهور فرم ارزش درهم‌تنیده است. یک آنالوژی ساده ولی خام از استدلال مارکس می‌تواند چنین باشد: بدن انسان برای تداوم حیات به گردش خون وابسته است، که بیرون از بدن انسان وجود ندارد. این دو پدیده متقابلاً یک‌دیگر را می‌سازند. به طریق مشابه، تشکیل ارزش هم بیرون از فرآیند گردش که [این تشکیل] درون آن رخ می‌دهد قابل فهم نیست. [همین] وابستگی متقابل درون کلیت گردش سرمایه است که اهمیت دارد. با این وجود، در مورد سرمایه این فرآیند نه تنها به صورت خود-بازتولیدگر<sup>۵</sup> (چرخه‌ای)، بلکه علاوه بر آن به صورت خود-گسترش‌یابنده<sup>۶</sup> (فرم مارپیچی<sup>۷</sup> انباشت) ظاهر می‌شود. علت آن است که جستجوی سود و ارزش اضافه مبادلات کالایی را پیش می‌برند، و این‌ها [یعنی مبادلات کالایی] به نوبه‌ی خود فرم ارزش را تقویت می‌کنند و تداوم می‌بخشند. به این ترتیب، تنها در شرایط انباشت سرمایه است که ارزش به یک نرم تنظیمی حک شده در مبادله تبدیل می‌شود.

<sup>1</sup> labour theory of value

<sup>2</sup> value theory

<sup>3</sup> regulatory norm

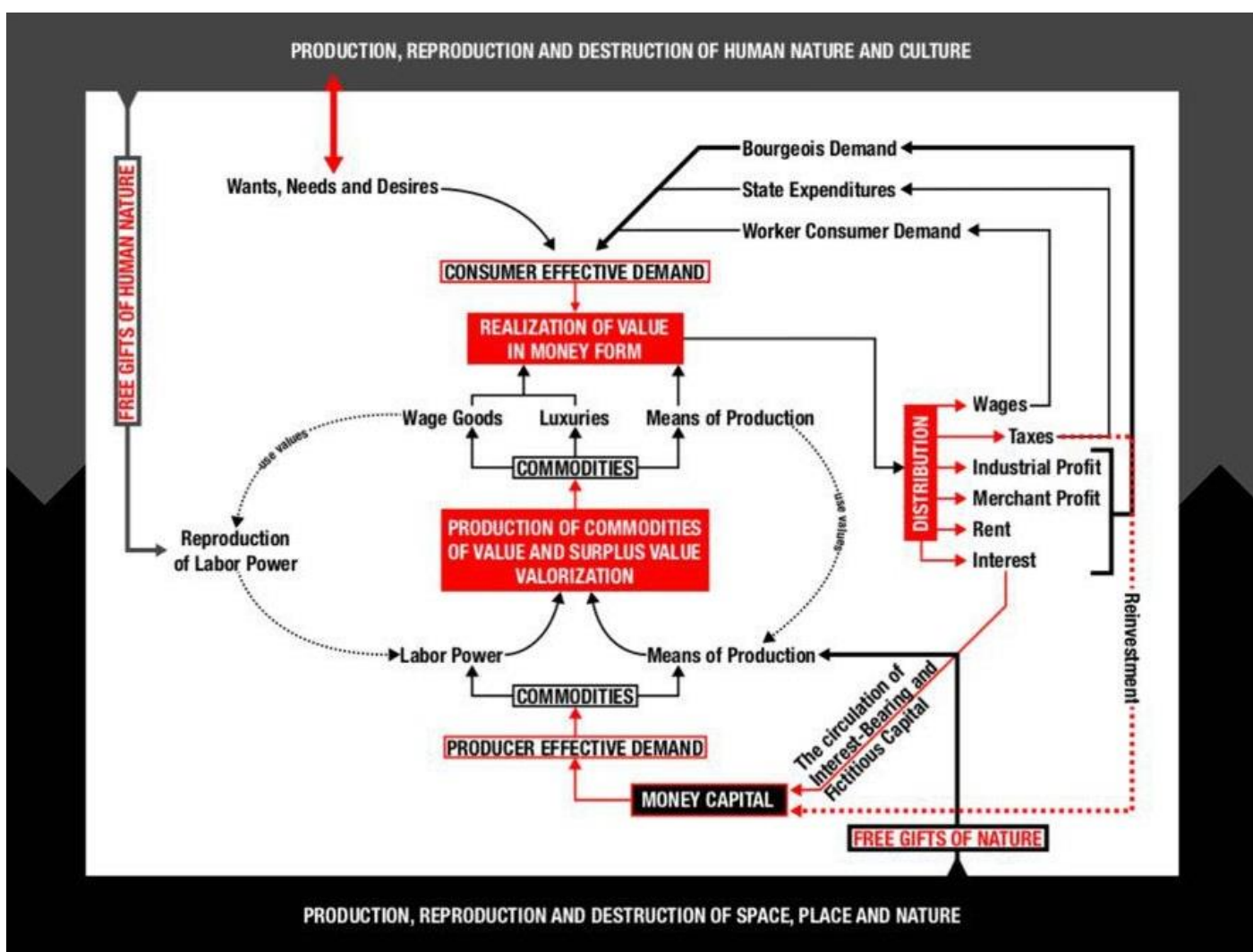
<sup>4</sup> juridical individual

<sup>5</sup> self-reproducing

<sup>6</sup> self-expanding

<sup>7</sup> spiral

با این که مراحل این استدلال پیچیده هستند، به نظر می‌رسد مارکس با جاسازی نظریه‌ی کارمحور ارزش ریکاردو در کلیت گردش و انباشت، چنان که در تصویر زیر نشان داده شده، بیش از ترکیب و فرمال‌سازی این نظریه کار چندانی انجام نداده است. پیچیدگی و ظرافت این استدلال باعث شده است که بسیاری از پیروان مارکس گمان کنند پایان ماجرا همین است. اگر چنین بود، بخش بزرگی از انتقادات وارده به نظریه‌ی ارزش مارکس صحت داشت. اما این پایان ماجرا نیست. در واقع آغاز آن است. امید ریکاردو این بود که نظریه‌ی کارمحور ارزش مبنایی برای فهم شکل‌گیری قیمت‌ها فراهم آورد. تحلیل‌های بعدی همین امید را بی‌رحمانه و به درستی نابود کردند. مارکس خیلی زود، حتی زمانی که (به گمان من بنا به دلایل تاکتیکی) در ارائه‌ی مباحث خود به کرات میان قیمت و ارزش چنان نوسان می‌کرد که گویی یک چیز هستند، فهمیده بود که چنین کاری غیرممکن است. او در سایر مواقع به مطالعه‌ی واگرایی‌های سیستماتیک پرداخت. مارکس در جلد نخست سرمایه تشخیص می‌دهد که چیزهایی چون وجدان، شرافت، و زمین بایر می‌توانند قیمت داشته باشند ولی ارزش ندارند. در جلد سوم، او بررسی می‌کند که چگونه برابری نرخ سود در بازار باعث می‌شود که کالاها نه بر مبنای ارزش‌شان، بلکه طبق آن چه «قیمت تولید»<sup>۸</sup> نامیده می‌شود مبادله گردند.



اما مارکس در درجه‌ی نخست به شکل‌گیری قیمت علاقمند نبود. او دستور کار دیگری داشت. فصل‌های 7 الی 25<sup>۹</sup> در جلد نخست، تبعات زندگی در جهانی که قانون ارزش بر آن حاکم است با جزئیات پیچیده وصف می‌شود، یعنی قانونی که از خلال عمومیت‌یابی و نرمال‌سازی مبادله در بازار شکل گرفته است. این همان گذار معروف انتهای فصل ششم است که در آن مارکس از ما می‌خواهد [همراه با او] حوزه‌ی

<sup>۸</sup> price of production

<sup>۹</sup> در ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی، فصل 23 با عنوان «قانون عام انباشت سرمایه‌داری».

گردش، «بهشت حقوق انسان‌ها» که در آن «تنها آزادی، برابری، مالکیت و بنتام حکم‌فرما هستند» را ترک کنیم. به این ترتیب به داخل «مقر پنهان تولید» شیرجه می‌زنیم. تنها در این جا خواهیم دید که ارزش چگونه تشکیل می‌شود.

قوانین قهری رقابت در بازار سرمایه‌داران منفرد را مجبور می‌کند که روز کاری را به منتهای ممکن گسترش دهند، و در غیاب نیروهای مهارکننده‌ای چون قانون‌گذاری برای محدود کردن روز کاری (فصل 10<sup>11</sup>)، زندگی و رفاه کارگر را تهدید کنند. در فصول بعدی، همین قوانین قهری سرمایه را وادار می‌کنند تا به دنبال نوآوری‌های تکنولوژیکی و سازمانی بروند، تا نیروی انواع تقسیم کار و قدرت ذاتی کارگران برای همکاری را بسیج و تصرف کند، به طراحی ماشین‌آلات و سیستم‌های تولید کارخانه‌ای بپردازد، قدرت‌های آموزش، دانش، علم و تکنولوژی را بسیج نماید: همه و همه برای تعقیب ارزش اضافه‌ی نسبی. در مجموع، نتیجه عبارت است از تضعیف جایگاه کارگر، خلق یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی، تحکیم شرایط کاری مصیبت‌بار، تحقیرآمیز و خالی از امید در میان طبقات کارگر و محکوم کردن بخش بزرگی از نیروی کار به زندگی تحت شرایط بازتولید اجتماعی که به غایت مصیبت‌بار است.

این همان چیزی است که دیان السون<sup>11</sup>، در مقاله‌ی تأثیرگذارش درباره‌ی این موضوع، از آن با عنوان «نظریه‌ی کارمحور ارزش» یاد می‌کند. این نظریه بر تبعات عملکرد ارزش به عنوان یک نرم تنظیمی در بازار برای تجربه‌ی کارگرانی که بنا به موقعیت‌شان محکوم به کار کردن برای سرمایه هستند تمرکز می‌کند. این فصول هم‌چنین توضیح می‌دهند که چرا برتل اولمن<sup>12</sup> نظریه‌ی ارزش مارکس را نه نظریه‌ی درباره‌ی یک پدیده‌ی بازاری، بلکه نظریه‌ی بیگانگی کار در تولید قلمداد می‌کند.<sup>(3)</sup>

با این حال، بهره‌وری و شدت کار<sup>13</sup> تحت فشار رقابت در بازار دائماً تغییر می‌کنند (چنان که در فصول بعدی سرمایه وصف شده است). این بدان معناست که صورت‌بندی ارزش در فصل اول سرمایه توسط آنچه از پی آن می‌آید دگرگون می‌شود. ارزش به یک اتصال بی‌ثبات و دائماً در حال تکامل (یک رابطه‌ی درونی یا دیالکتیکی) بدل می‌شود میان ارزش چنان که در قلمرو گردش در بازار تعریف می‌شود و ارزش به مثابه چیزی که از خلال انقلاب‌ها در قلمرو تولید مدام بازتعریف می‌شود. مارکس پیش‌تر در *گروندریسه* (pp. 690-711) در بخشی معروف درباره‌ی ماشین‌ها گمانه‌زنی کرده بود که حک شدن دانش انسانی در سرمایه‌ی ثابت اهمیت مفهوم ارزش را کلاً از بین می‌برد، مگر در حالتی که نیروها یا دلایلی برای بازیابی آن در کار باشند. در جلد سوم سرمایه توجه مارکس به تأثیر تغییرات تکنولوژیکی بر ارزش به فرضیه‌ی سقوط نرخ سود منجر می‌شود. تضاد میان ارزش تعریف شده در بازار و ارزشی که توسط دگرگونی‌های فرآیند کار از نو بر ساخته می‌شود در اندیشه‌ی مارکس مرکزیت دارد.

البته بهره‌وری متغیر کار در همه‌ی اشکال تحلیل اقتصادی عنصری کلیدی است. با این حال، نزد مارکس این بهره‌وری کار فیزیکی مورد تأکید در اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک نیست که اهمیت دارد. آنچه مهم است عبارت است از بهره‌وری کار در نسبت با تولید ارزش اضافه. این امر باعث می‌شود که رابطه‌ی درونی بین تعقیب ارزش اضافه‌ی نسبی (از خلال نوآوری‌های تکنولوژیکی و سازمانی) و ارزش‌های بازار در مرکز نظریه‌ی ارزش مارکس قرار گیرند.

نتیجه می‌گیریم که در وهله‌ی نخست نظریه‌ی ارزش مارکس حول رفت‌وبرگشت مستمر و ناهم‌ساز میان آنچه سنتاً به عنوان نظریه‌ی کارمحور ارزش در حوزه‌ی بازار شناخته می‌شود (چنان که در شش فصل ابتدایی سرمایه تنظیم شده است) و نظریه‌ی ارزش کار<sup>14</sup> در حوزه‌ی تولید (چنان که در فصول 7 تا 25 سرمایه تحلیل شده است) بنا شده است.

<sup>10</sup> در ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی فصل 8.

<sup>11</sup> Diane Elson

<sup>12</sup> Bertell Ollman

<sup>13</sup> intensity of labour

اما موادی که در فصل 25 سرمایه ارائه شده نشان می‌دهد که در نظریه‌ی ارزش تنها تجربه در فرآیند کار نیست که به خطر می‌افتد. مارکس شرایط بازتولید اجتماعی همه‌ی کسانی را که به واسطه‌ی عمل قانون انباشت سرمایه با تنزل [جایگاه] به ارتش ذخیره‌ی صنعتی وارد شده‌اند وصف می‌کند (موضوع فصل 25). او گزارش‌های رسمی درباره‌ی وضعیت سلامت عمومی در نواحی روستایی انگلستان (مخصوصاً آن‌هایی که توسط فردی به نام دکتر هاتر نوشته شده‌اند) و روایت‌های دیگری از زندگی روزانه در ایرلند و بلژیک را در کنار روایت انگلس در وضعیت طبقه‌ی کارگر انگلستان در 1844 نقل می‌کند. این گزارش‌ها بر سر این واقعیت اجماع داشتند که شرایط بازتولید اجتماعی برای این بخش از طبقه‌ی کارگر از هر آن‌چه که تحت لوای فئودالیسم شنیده شده بود ناگوارتر است. سیاست‌های تنبیهی رفاه عمومی (از همه مهم‌تر «قوانین حمایت از مستمندان» در بریتانیا) شرایط وحشتناک تغذیه، مسکن، آموزش، تراکم جمعیت، روابط جنسیتی و آوارگی دائم را وخیم‌تر ساخته بودند. این واقعیت دردآور که [در آن زمان] شرایط تغذیه‌ی زندانیان نسبت به فقرای بیرون از زندان بهتر بود (افسوس که در ایالات متحده هنوز هم چنین است) مورد اشاره قرار گرفته است. این بحث امکان گسترش ثمربخش نظریه‌ی ارزش مارکس را فراهم می‌آورد. اگر هیچ نیروی جبران‌کننده یا سیاست‌گذاری عمومی برای مقابله با این اثرات پیش‌بینی نشود، تبعات تشدید رقابت سرمایه‌دارانه در بازار (از جمله جستجوی ارزش اضافی نسبی از خلال تغییرات تکنولوژیکی) شرایط بازتولید اجتماعی رو به وخامت را برای طبقه‌ی کارگر (یا بخش‌های مهمی از آن) ایجاد می‌کند.

به همان ترتیب که نظریه‌ی ارزش کار برای رهیافت مارکس به ارزش ضرورت دارد، «نظریه‌ی ارزش بازتولید اجتماعی» نیز نقطه‌ی تمرکز مهمی برای مطالعه خواهد بود. این چشم‌اندازی است که مارکس در بخش‌های پایانی فصل 25 جلد اول سرمایه می‌گشاید. فمینیست‌های مارکسیستی که در چهل سال اخیر با جدیت کوشیده‌اند یک نظریه‌ی بازتولید اجتماعی مکفی ایجاد کنند [نیز] بر همین نقطه متمرکز بوده‌اند.<sup>(4)</sup>

مارکس گزارشی را درباره‌ی شرایط زندگی اکثریت کارگران در بلژیک نقل می‌کند که مجبورند «اقتصادی‌تر از زندانیان درون زندان زندگی کنند» (*Capital, Volume 1, p.827*)<sup>15</sup>. این کارگران «مقتضیاتی را می‌پذیرند که اسرار آن فقط بر خودشان آشکار است: آن‌ها جیره‌های روزانه‌ی خود را کم می‌کنند؛ نان چاودار<sup>16</sup> را جایگزین گندم می‌کنند؛ مصرف گوشت، و هم‌چنین کره و ادویه‌ها را کم یا قطع می‌کنند؛ به زندگی در یک یا دو اتاق و چپاندن کل خانواده در فضایی محدود، که در آن دختران و پسران در کنار یکدیگر و اغلب روی یک تشک می‌خوابند قناعت می‌کنند؛ قید پوشاک، شست‌وشو و نجابت را می‌زنند، از تفریحات روز یکشنبه صرف نظر می‌کنند؛ و خلاصه خود را تسلیم دردناک‌ترین محدودیت‌ها می‌نمایند. وقتی این حد نهایی فرا می‌رسد، کوچک‌ترین افزایش در قیمت غذا، کوتاه‌ترین توقف کار، [یا] خفیف‌ترین بیماری بر محنت کارگر می‌افزاید و او را به فاجعه‌ی محض می‌رساند؛ بدهی‌ها انباشته می‌شوند، اعتبار به اتمام می‌رسد، ضروری‌ترین البسه و مبلمان گرو گذاشته می‌شوند، و نهایتاً خانواده تقاضا می‌کند که نامش در فهرست بی‌نویان<sup>17</sup> قرار گیرد». اگر این نتیجه‌ی نوعی عملکرد قانون سرمایه‌دارانه‌ی انباشت ارزش است، پس تناقضی عمیق میان شرایط رو به وخامت بازتولید اجتماعی و نیاز سرمایه برای گسترش دائمی بازار وجود دارد. همان‌گونه که مارکس در جلد 2 سرمایه اشاره می‌کند، ریشه‌ی واقعی بحران‌های سرمایه‌داری در سرکوب دستمزدها و راندن توده‌های جمعیت به جایگاه گدایان مستمری‌بگیر است. اگر بازار وجود نداشته باشد ارزشی در کار نخواهد بود. تناقضات، اگر از نقطه‌نظر نظریه‌ی بازتولید اجتماعی برای ارزش تحقق یافته در بازار طرح شوند، چندگانه خواهند بود. اگر، برای مثال، کارگران سالم، تحصیل کرده، منضبط و ماهر در ارتش ذخیره وجود نداشته باشند، این ارتش نخواهد توانست نقش خود را ایفا کند.

<sup>15</sup> مجلد اول سرمایه، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، ص 689.

<sup>16</sup> rye bread

<sup>17</sup> paupers

روابط دیالکتیکی میان فرآیندهای رقابتی بازار، تولید ارزش اضافه و بازتولید اجتماعی در قامت عناصر متقابلاً ضروری اما عمیقاً تناقض آمیز تشکیل ارزش ظاهر می‌شوند. این چارچوب شیوهی جالبی برای تحلیل پیش می‌نهد که می‌تواند ضمن حفظ ویژگی‌ها و تفاوت‌ها در سطح نظری نظریه‌ی ارزش، مفهوم کلیتی که سرمایه از خلال پرکتیس‌هایش مدام از نو بر می‌سازد را کنار نگذارد.

برخی تعدیل‌ها، گسترش‌ها و تدقیق‌های دیگر نظریه‌ی ارزش نیز باید در نظر گرفته شوند. رابطه‌ی سرشار و تناقض آمیز میان تولید و تحقق از این واقعیت نشأت می‌گیرد که ارزش بر وجود خواسته‌ها، نیازها و امیالی مبتنی است که از پشتیبانی توان پرداخت توسط جمعیت مصرف‌کننده برخوردار باشد. این خواسته‌ها، نیازها و امیال عمیقاً در جهان بازتولید اجتماعی حک شده‌اند. بدون آن‌ها، همان‌گونه که مارکس در فصل نخست سرمایه اشاره می‌کند، ارزشی وجود ندارد. این امر به طرح ایده‌ی «نا-ارزش»<sup>۱۸</sup> یا «ضد-ارزش»<sup>۱۹</sup> در این بحث منجر می‌شود. هم‌چنین این بدان معناست که سقوط دستمزدها به تقریباً هیچ برای تحقق ارزش و ارزش اضافه در بازار زیان‌آور خواهد بود. بالا بردن حقوق‌ها برای تضمین «مصرف عاقلانه» از نقطه نظر سرمایه و استعمار زندگی روزمره به مثابه میدان مصرف‌گرایی برای نظریه‌ی ارزش حیاتی هستند.

به علاوه، این که وقتی فرض رقابت کامل جای خود را به مونوپولی به صورت کلی، و رقابت مونوپولیستی که ذاتی سازمان فضایی گردش سرمایه است، می‌دهد چه اتفاقی می‌افتد مجموعه‌ی دیگری از مسائل را پیش می‌کشد که باید درون چارچوب ارزش حل شوند. من اخیراً، بر مبنای برخی صورت‌بندی‌های مرتبط مارکس، پیشنهاد کرده‌ام که پذیرش معمول ایده‌ی بیان واحد از ارزش جای خود را به شناسایی تنوعی از رژیم‌های منطقه‌ای و متمایز ارزش درون اقتصاد جهانی بدهد.

نتیجه می‌گیریم که شکل ارزش مارکس نه نقطه‌ی اتکایی ثابت و پایدار در جهان پرآشوب سرمایه، بلکه یک سیستم اندازه‌گیری<sup>۲۰</sup> بی‌ثبات و دائماً در حال تغییر است که توسط آنارشی مبادله‌ی بازاری، دگرگونی‌های انقلابی تکنولوژی‌ها و اشکال سازمانی، با آشکار شدن پرکتیس‌های بازتولید اجتماعی و دگرگونی‌های عظیم در خواسته‌ها، نیازها و امیال جمعیت‌ها که از خلال فرهنگ‌های زندگی روزمره بیان می‌گردد، به این سو و آن سو کشیده می‌شود. این بسیار فراتر از چیزی است که ریکاردو در ذهن داشت، و هم‌چنین از درکی از ارزش که معمولاً به مارکس نسبت داده می‌شود.

یادداشت‌های نویسنده:

(1) نک.

"Notes on Adolph Wagner", in Marx., K., *Value: Studies by Marx* (ed. A. Dragstedt), London: New Publications, 1976.

(2) بخش زیادی از آن چه در پی آمده برگرفته از اثر زیر است:

Harvey, D. Marx, *Capital and the Madness of Economic Reason*, London, Profile Books; New York, Oxford University Press, 2017.

(3) Elson, D., "The Value Theory of Labour", in Elson, D. (ed.) *Value: the Representation of Labour in Capitalism*, London, CSE Books, 1979; Ollman, B., *Alienation*, London, Cambridge University Press, 1971.

(4) بخش موسوم به «قطعه‌ای در باب ماشین‌ها» در سال‌های اخیر به صورت گسترده‌ای مورد بحث قرار گرفته است. نک.

not-value<sup>18</sup>

anti-value<sup>19</sup>

metric<sup>20</sup>

Carlo Vercellone, "From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism", *Historical Materialism* 15 (2007) 13-36.

- (5) See the recent survey and collection in Bhattacharya, T., *Social Reproduction Theory: Remapping Class, Recentring Oppression*, London, Pluto Press, 2017.